

دکتر لورا شلازینگر

کارهای نامعقولانه‌ای که پدر و مادرها با انجام آن‌ها
فرزندان‌شان را آشفته می‌سازند

مترجم: بهاره گرد افشاری



انتشارات خجسته

سرشناسه	شلازینگر، لورا، ۱۹۴۷ - م. Schlessinger, Laura
عنوان و نام پدید آور	کارهای نامعقولانه‌ای که پدر و مادرها با انجام آن‌ها فرزندانشان را آشفته می‌سازند / لورا شلازینگر
مشخصات نشر	[مترجم]: بهاره گورد افشاری.
مشخصات ظاهری	تهران: خجسته، ۱۳۸۷.
شابک	صفحه ۲۳۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فنیبا	978-964-2975-05-1
یادداشت	Stupid things parents do to mess up their kids: عنوان اصلی:
موضوع	: والدین و کودکان.
موضوع	: کودکان - روانشناسی.
موضوع	: رفتار والدین.
شناسه اثر داده	: گورد افشاری، بهاره، ۱۳۵۸ - مترجم.
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۷ ش ۲ و / EF۷۷۲
رده‌بندی دیویی	۳۰۶/۸۷۴
شماره کتابشناسی ملی	۱۲۲۵۴۱۲



کتابخانه خجسته

کارهای نامعقولانه‌ای که پدر و مادرها با انجام آن‌ها فرزندانشان را آشفته می‌سازند

دکتر لورا شلازینگر

مترجم: بهاره گورد افشاری

نمونه‌خوان: مهناز اسدی

حروفچینی: شبستری

شمارگان: ۱,۱۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۰

چاپ و صحافی: جهان کتاب

قیمت: ۶,۰۰۰ تومان

Email: khojasteh_press@yahoo.com

فروش الکترونیکی

Persianbook.net

نشانی: خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب
تلفن: ۶۶۲۶۰۲۸۳، فاکس: ۶۶۹۵۱۹۲۳، صندوق پستی: ۱۳۱۲۵-۵۹۹

فهرست

مقدمه	۷
۱. زوال خانواده	۳۵
۲. اگر نمی خواهید بچه های تان را پرورش دهید، آن ها را به دنیا نیاورید	۹۶
۳. بچه ها به پدر و مادر نیاز دارند	۱۴۵
۴. چوب (ترکه) نبود از برای آزار بچه (لوس کردن بچه)	۱۵۵
۵. آنچه رامی خواهند به آن ها بدهید	۱۹۳

مقدمه

در طول دوران اشتغال آم پدر و مادرهایی که نگهداری از بچه‌هایشان را به فرد دیگری می‌سپارند، محکوم کرده‌ام و از پدر و مادرهایی که با نگهداری از بچه‌هایشان در خانه خود، به بچه‌ها، خانواده‌ها و در نهایت جامعه توجه خاصی مبذول می‌دارند، پشتیبانی نموده‌ام. انتقادهای بسیاری به شکل کتبی و یا شفاهی، حتی گاهی بسیار شدید، به من شده است که: خوب، دکتر لورا، چگونه دورویی خود را توجیه می‌کنی که «مادر شاغلی هستی، اما از مادران شاغل انتقاد می‌کنی؟» تو برنامه‌رادیویی اجرا می‌کنی، (کتاب) می‌نویسی، برای معرفی کتاب و سخنرانی‌های دوره‌ای و برنامه تلویزیونی به سفر می‌روی. با چنین برنامه‌ای چگونه ممکن است بتوانی وظایفات را به عنوان مادری خانه‌دار هم انجام دهی؟ تو دروغ می‌گویی، تو ریاکار هستی. این آخرین احتمال است (آخر خط است). وقتی دوباره مجرد شدم (بعد از ازدواجی کوتاه و طلاق تقریباً در ۲۰ سالگی)، در دانشگاه جنوب کالیفرنیا تدریس می‌کردم. در دوره‌های بخش جامعه‌شناسی مرکز منابع انسانی، برای اخذ مدرک فوق دکترا در گرایش ازدواج و خانواده درمانی ادامه تحصیل دادم و مدرک مشاوره ازدواج و

خانواده گرفتم. یکی از دوستانم که خانمی فارغ‌التحصیل، و متأهل بود، طی دیداری که با من داشت، گفت که حامله است. در جوابش گفتم: آه، متأسفم، البته با این تفکر که او هم مثل من با شست‌شوی مغزی دارای چنین دیدگاه فمینیستی شده است که مادر شدن نوعی (یک) گرفتاری واقعی است. او تقریباً غافلگیر شد، اما با متانت جواب داد: نه، اتفاقاً خوشحالم که حامله‌ام، چون دوست دارم مادر شوم. مادر شدن واقعاً فوق‌العاده است. من ضمن شرمساری از برداشت منفی‌آم، زمانی طولانی را به تفکر راجع به افکار و احساساتم نسبت به ازدواج و بچه‌دار شدن اختصاص دادم. در آن زمان هنوز آمادگی لازم برای پیشرفت و موفقیت را داشتم و هیچ‌کس و هیچ چیز، به خصوص شوهر یا بچه نمی‌توانست مانع پیشرفت حرفه‌ای‌ام شود. رشد فمینیسم در طول حضورم در کالج، نه تنها تأثیر منفی بر تفکراتم نسبت به ازدواج و خانواده داشت، بلکه شکایت‌های همیشگی مادرم نیز در طول سال‌های رشد (من)، هرگونه تصور مثبت نسبت به چنین موضوعاتی را از من سلب کرده بود. مادرم مهاجری بود از شمال ایتالیا، زیرک، با استعداد و بدون هرگونه تعهدی نسبت به چنین مسائلی، ضمن آن که از استعدادهای بالقوه و توانایی‌هایش برای حل این مسائل بهره‌ای نمی‌برد. او نقاشی بود که توانمندی‌های قابل قبولی داشت، به‌طوری که در سهامداری شرکت‌ها، سرمایه‌گذاری، برنامه‌ریزی و خرید و فروش با صرفه‌جویی‌های آبرومندانه‌اش از درآمد پدر زحمتکشم خانه‌زیبایی تهیه کرده بود. به یاد می‌آورم که پدرم همیشه از حضور او در کلاس‌های هنری‌اش طرفداری می‌کرد، حتی زمانی که او از استاد یا درس‌هایش شکایت می‌کرد. در طول روز و نیز شب‌ها بعد از شام، آزاد بود تا هرکاری که علاقه و توانایی‌اش را دارد، انجام دهد. به این ترتیب او به من آموخت که ازدواج و به خصوص وجود بچه‌ها، مانع خوشبختی و

فعالیت شجاعانه نمی‌شوند. با این وجود، در ۳۵ سالگی اتفاقی روی داد که نظرم را نسبت به زنان بی‌مسئولیت تغییر داد. تلویزیون در حال پخش برنامه «نوا»^۱ از شبکه «پی‌بی‌اس»^۲ بود. از قضا برنامه آن روز راجع به سیر تکاملی نوزاد از زمان تشکیل نطفه تا تولد بود. تکنولوژی نوین در فیلمبرداری توانسته بود سیر این مراحل را از زمان تخمک‌گذاری، حرکت اسپرم از واژن به شیپور رحم جهت باروری، تشکیل توده جنینی در دیواره رحم و رشد جنین تا زمان تولد بچه به زیباترین شکل ممکن به نمایش درآورد. در حقیقت ۹ ماه را در ۶۰ دقیقه خلاصه کرده بود. وقتی فهمیدم که با وجود تمامی سختی‌هایی که برای «کامل بودن» تحمل کرده‌ام، اما باز هم یک مورد حیاتی از زندگی‌ام به عنوان یک زن و انسان، یعنی «مادری» فراموش شده، گریه‌ام گرفت. تمامی موفقیت‌های گذشته‌ام را فراموش کردم، در حالی که دستیابی به آن شادی لذت‌بخش برایم اجتناب‌ناپذیر شده بود. پس از آن به یکباره مادر شدن در نظرم از همه چیز پیشی گرفت و اهمیت بیشتری یافت. سه سال بعد، پس از آن که دیدگاه فمینیستی‌ام را تغییر دادم و با لئو بیثاپ^۳ ازدواج کردم، درک^۴ متولد شد. هرچند که حتی در زمان حاملگی، نتوانستم شناخت واقعی از مفهوم مادری پیدا کنم. علی‌رغم پوشیدن لباس‌های حاملگی از همان هفته‌های اول. هنوز معنای درست این تجربه را برای زن و انسان نمی‌فهمیدم. زمانی را به یاد می‌آورم که من و لئو در حال تماشای برنامه دیگری از شبکه پی‌بی‌اس بودیم. برنامه درباره اصول اخلاقی لازم در قایق نجاتی بود که با ظرفیت ۱۵ نفر، ۲۵ سرنشین داشت. سؤال مطرح این بود که آیا به نظر شما باید ده نفر را به دریا انداخت تا ۱۵ نفر دیگر نجات پیدا کنند، و یا در قایق بمانند و با آرزوی

1. Nova

2. PBS

3. Lew Bishop

4. Deryk

روی دادن معجزه‌ای، زندگی همه‌شان به خطر بیفتد؟ بعد از دیدن برنامه، از لئو پرسیدم، اگر ما بچه‌ای داشتیم و هر سه نفرمان به داخل اقیانوس می‌افتادیم و او تنها قادر به نجات یکی از ما بود، راستی چه کسی را نجات می‌داد؟ مرا یا بچه را؟ لئو، کلامی بر زبان نیاورد و سؤال مرا بی‌جواب گذاشت. اما من گفتم، البته که من تو را نجات می‌دادم، چون ما ارکان اصلی زندگی هستیم و می‌توانیم دوباره بچه‌دار شویم. متوجه می‌شوید؟ من هنوز معنای درست مادر بودن را درک نکرده بودم. بعد از ۲ یا ۳ ماه، نیمه‌شب لئو را از خواب بیدار کردم و سؤال مهمی از او پرسیدم. «لئو، تو تا چه مدتی می‌توانی در آب شنا کنی؟» بالاخره معنای مادری را فهمیدم! حسی مشتاقانه، منحصر به فرد، ویژه، واقعی و طبیعی، بین مادر و بچه که رکن اصلی زندگی مادر است، به وجود می‌آید. مادر حیاتی نوبه موجودی در بدن خود می‌بخشد، حیاتی که به حسن نیت و حس نیک بودن او، بستگی دارد. اما برداشت‌های نادرست به سختی از میان می‌روند. اطمینان دارم که لئو می‌دانست، بعد از هر نوبت که به بچه غذا می‌دهم و یا تمیزش می‌کنم و...، نوبت او می‌رسد. وقتی درک متولد شد (که البته بچه بی‌دردسری هم نبود)، آن عقیده را پاس داشتیم و در طول تمامی دوره‌های خاص از آن حمایت کردم. من شیفته شیر دادن و تمیز کردن او بودم. حس لذتی که از خندیدنش هنگام تمیز کردن یا شیر دادن به من دست می‌داد، واقعاً توصیف‌ناپذیر بود. به زودی (آن) شراکت مسخره را رها کردم، زیرا تصمیم گرفته بودیم تا همانند اعضای یک تیم، هر کاری را که لازم است انجام دهیم. من تمام روز را در خانه می‌ماندم و لئو مخارج زندگی‌مان را تأمین می‌کرد. قبل از تولد درک، من در یک رادیوی محلی کار می‌کردم و واضح بود که با اندوه بسیاری باید کارم را در رادیو از دست می‌دادم. هیچ راهکاری برای این وضعیت‌مان نیافتم که بتوانم هم شاغل باشم و هم از

درک مراقبت کنم. وقتی درک ۳ سالگی را پشت سر گذاشت، یک ایستگاه رادیویی کوچک، یعنی کی دبلیو، آن کی^۱ به محلی انتقال یافت که مسافت آن تا خانه ما ۱۰ دقیقه راه بود، (و این مسئله بسیار مهم بود زیرا ما نمی توانستیم ۲ ماشین داشته باشیم.) من در ازای مبلغ ۲ هزار دلار در ماه، برای اجرای برنامه زنده از ساعت ۱۲ ظهر تا ۳ بعد از ظهر در آنجا مشغول به کار شدم. لثو از این تصمیم من ناراحت بود و با هم مشاجره های بسیاری داشتیم که آیا این مبلغ درآمد ارزش تنها گذاشتن بچه را دارد؟ در زیرزمین آنجا، مکانی به نام «توقفگاه بچه»^۲ بود، که توسط مربیان باتجربه ای اداره می شد. هنگامی که پدر و مادر بچه ها در ایستگاه رادیویی بودند، نگهداری از آن ها بر عهده آنان بود.

توقفگاه بچه، محلی مناسب و قابل تحسین بود. آنجا با اسباب بازی های بسیار زیادش، بیش از آنچه تصور می شد امکانات داشت. مسؤول آنجا با بچه ها رفتار مهربانی داشت و دوپسرش که تا حدودی همسن درک بودند نیز در همان جا نگهداری می شدند. من درک را به طور موقت به آنجا سپردم تا مطمئن شوم که احساس رضایت می کند یا نه. او عاشق بازی کردن بود و با وجود سر و صداهای آنجا از خواب نیم روزی هم بهره مند می شد. اگر درک نسبت به آن محیط واکنش منفی نشان می داد، هرگز آن کار نیمه وقت را هم نمی پذیرفتم. بعد از کمتر از یک سال در شبکه کوچکی مشغول به کار شدم، در حالی که محل آن تا خانه مان طوری بود که می توانستم از پارکینگ پشت منزل مان هم به آنجا بروم. در حالی که از ساعت ۹ صبح تا ۱۲ برنامه اجرا می کردم، درک روی پاهایم می نشست و بازی می کرد، ضمن آن که در طول هر ۵ دقیقه میان برنامه در هر ساعت (که شامل پیام های

بازرگانی و اخبار کوتاه بود)، ما همدیگر را در آغوش می‌گرفتیم و خوراکی‌هایمان را می‌خوردیم. من پس از مدت کوتاهی، کار در این شبکه را رها کردم، زیرا حقوق و حق استفاده از خدمات موجود برایم پرداخت نمی‌شد، ضمن آن که متوجه شدم این شبکه به گروهی نژادپرست و طرفدار سفیدپوستان وابسته است. در همین دوران لثو به دلیل افت و کاهش موقعیت‌های مناسب برای مردان در پنجاه سالگی، در حال ورشکستگی بود و چیزی نمانده بود که دار و ندارمان را از دست بدهیم. از این رو افکارمان بسیار آشفته بود. لثو بهترین راه‌حل را اشتغال دوباره من در رادیو دانست. هر دو پیمان بستیم که این کار من هرگز با وظیفه مادری‌ام و به‌طور کلی وظایف خانوادگی‌مان تداخل نداشته باشد، که البته هرگز هم نداشت.

اوایل فقط بعد از ظهرهای یک‌شنبه در «کی اف آی»^۱ در لوس آنجلس^۲ کار می‌کردم، بعدها شب‌های شنبه و یک‌شنبه هم به آن اضافه شد. کارم به این صورت بود که وقتی درک و لثو می‌خوابیدند، به محل کارم می‌رفتم. بعد از حدود ۱ سال، کاری تمام‌وقت از ساعت ۱۰ شب تا ۱ صبح، از دوشنبه تا جمعه پیدا کردم. من راضی و خوشحال بودم، زیرا دوباره درآمدمان برای زندگی‌مان کفایت می‌کرد. برنامه‌ام به این صورت بود که تمام مدت روز من از درک نگهداری می‌کردم و بعد از خوابیدن او در ساعت ۹ شب به سر کار می‌رفتم. درست است که خسته می‌شدم، اما در تمام طول هفته می‌توانستم از درک نگهداری کنم. ما درآمد کافی داشتیم، ضمن این‌که من شغل ایده‌آلم را هم به دست آورده بودم: برنامه رادیویی، و صحبت کردن با افراد به صورت تک‌تک راجع به مسائل زندگی. به زودی،

لثو مدیریت برنامه‌هایم را به عهده گرفت. در «کی‌اف‌آی» صحبت‌هایی پیرامون تغییر ساعت کاری‌ام به بعد از ظهرها به دلیل داشتن مخاطبان بیشتر در آن وقت از روز می‌شد. هراسان بودم که آن‌ها ساعت کاری مرا ۳ تا ۷ بعد از ظهر پیشنهاد نکنند، چون در این صورت مجبور بودم از کارم صرف‌نظر کنم. نمی‌توانستم تصور کنم وقتی درک از مدرسه به خانه می‌آید، فقط فرصت بوسیدن مادر را داشته باشد، آن هم برای خداحافظی با او که در حال رفتن به محل کارش است و تا زمان خوابیدن او هم به خانه برنمی‌گردد. خوشبختانه، ساعت کاری‌ام از ۱۲ ظهر تا ۲ بعد از ظهر در نظر گرفته شد. زمانی که درک در مدرسه بود، من برنامه‌رادیویی داشتم و به این ترتیب در برنامه‌زندگی‌اش هیچ‌گونه اختلالی روی نمی‌داد. در همین اثنا، من در حال نوشتن اولین کتاب پرفروشم (ده کارنامعقول که زن‌ها با انجام آن زندگی‌شان را آشفته می‌کنند) در اولین ساعات صبح، یعنی زمانی که درک و لثو هنوز خواب بودند و نیز بعد از رفتن او به مدرسه بودم. در قانون خانه ما، پدر و مادر کارهای بیرون از منزل‌شان را به داخل منزل نمی‌آوردند. شب‌ها زمان مخصوص خانواده است. از وقتی که تغییر رویه داده‌ایم و یهودی‌های هوشیار شده‌ایم، از غروب خورشید جمعه تا غروب خورشید شنبه، به احترام شنبه‌های مقدس هیچ کاری انجام نمی‌دهیم. یکشنبه‌ها من از ساعت ۶ یا ۷ تا ۱۱ صبح می‌نویسم و سپس برای خوردن نهار به بیرون از منزل می‌رویم و روز خانواده را گرمی می‌داریم. من همیشه کارم را بر اساس خانواده‌ام تنظیم می‌کنم نه این‌که خانواده را در حاشیه کارم قرار دهم. بعد از نوشتن کتاب اولم، برای معرفی آن‌ها به هیچ مسافرتی نرفتم. برای معرفی اولین کتاب از پنج کتاب پرفروشم، درک نیز در طول ۴ روز همراه من به پنج شهر سفر کرد. او تکالیف مدرسه‌اش را در سفر انجام می‌داد و از این کار لذت زیادی می‌برد. او بسیار خوش‌سفر

است، اما من در طول مسافرت بیمار شدم (سینوس‌هایم نسبت به تهویه هوای هواپیما و هتل‌ها حساسیت دارد). پس از آن برای خودداری از مسافرت کردن از برنامه‌های تلویزیونی ماهواره برای معرفی کتاب‌هایم استفاده کردم. برای هر کتاب، دو بار هنگام طلوع خورشید بیدار می‌شدم و به استودیوی ماهواره در لوس‌آنجلس می‌رفتم. ما برای هر شهری ۱۵ تا ۲۵ دقیقه مصاحبه انجام می‌دادیم و در مجموع از اوضاع مساعد راضی بودیم. من در تورها سخنرانی نمی‌کنم. سخنرانی‌هایم فقط به نفع انجمن دکتر لورا شلازنگر هستند. درک و لثو، معمولاً همراه هستند بجز مواقعی که درک به مدرسه می‌رود. اگر هم شبی در خانه نباشم، پدر لثو تمام شب را در کنارش می‌ماند. با توجه به بعضی موقعیت‌های اضطراری، پرستاری نیمه‌وقت از کلیسای مسیحی، چند ساعت در هفته در خدمت ماست، اما ما تعهد کرده‌ایم که حداقل یکی از ما دو نفر همیشه در کنار پسرمان حضور داشته باشد. نکته جالب این است که فکر می‌کنم ضمن در «اولویت قرار دادن» خانواده و بچه‌ام، انسان موفق‌تری هستم. اگر به دنبال نمونه‌ای در زندگی هستید، زندگی مرا به عنوان نمونه در نظر بگیرید. من به همان شیوه‌ای زندگی کرده و می‌کنم که به شما می‌گویم. برای تحقق این شیوه باید به ارزش‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و تعهدهایمان توجه کنیم. در واقع پسر ما هرگز چنین احساسی را ندارد که نسبت به شهرت، پول یا کار نادیده گرفته شده و یا کم‌اهمیت‌تر بوده است. به همین دلیل برخلاف آنچه در عمل نیز اغلب می‌خوانید، یا از طریق وسایل ارتباط جمعی می‌شنوید، آنچه را که توصیه می‌کنیم، در عمل نیز انجام می‌دهم و می‌دانم که کاری قابل انجام است. به تازگی نامه‌ای از کریس فیلیپس^۱ از اسکانیدیناوی

کالیفرنیا^۱ دریافت کرده‌ام که ضمن خوشحال کردنم، ترس از آینده را نیز در من برانگیخت.

«دیروز من و پسرمد دربارهٔ جواب به سؤال جالب پرسشنامه‌ای بحث می‌کردیم که از «بنیاد جامعه‌شناسی»، سازمانی آموزشی! تفریحی، به دستم رسیده بود. سؤال این بود: «اگر شما بخواهید نقاشی یا عکسی را برای ملت متمدن بیگانه‌ای (خارجی) به نمایش بگذارید، آن تصویر چه خواهد بود؟» ما هر دو بر این نکته توافق داشتیم که آن تصویر باید دارای اهمیت ویژه و تأثیرگذار باشد، از این رو راجع به موارد بسیاری بحث و گفتگو کردیم، مانند مجسمه آزادی و... ناگهان پسرمد فریاد زد: فهمیدم، فهمیدم و با شور و هیجان بالا و پایین پرید. وقتی پرسیدم «چه چیزی» را؟ جواب داد: تصویر یک خانواده. پدر، مادر، چند بچه و پدر بزرگ، مادر بزرگ. پرسیدم دلیل چیست؟ او با قاطعیت بسیار پاسخ داد: چون بهترین مورد است. خارجی‌ها حتماً خانواده‌هایشان را دوست دارند، بنابراین می‌توانند آن را درک کنند.»

من از این واهمه دارم که پیام کریس کوچولو، هنگامی از جای دوری از ما بیاید که مفهوم واقعی خانواده معنای غریبی در تمدن ما پیدا کرده باشد. طلاق‌ها، مادرانی که تمام روز کار می‌کنند، خانواده‌های جانشین، روابط شهوت‌آلود، بچه‌های نامشروع، زایمان‌های بی‌هدف، فروپاشی جایگاه خانواده، شکل‌گیری مراکز سرپرستی و سپردن حضانت با درجات مختلف، بنا به شرایط بچه، همگی از عوامل نابودی زندگی کودک و بی‌توجهی به احساسات او هستند. اکنون، دیگر به واقع چنین چیزی ناممکن است که بتوانیم شعارهای یادشده را که در دههٔ ۱۹۵۰ مورد تأیید

بودند، بدون اعتراض ابراز کنیم. هیچ‌کس نمی‌خواهد تا به او گفته شود کاری که احساس می‌کند یا باور دارد، که باید انجام دهد (یا صرفاً می‌خواهد انجام دهد) اشتباه است و ممکن است به بچه‌ها و حتی به جامعه خودشان آسیب برساند، در حالی که دلسوزی پاسخ مناسبی برای کسانی است که دچار شرایط خاصی همچون مرگ همسر، بیماری‌های حاد یا جدایی شده‌اند، اما نادیده گرفتن و کوتاهی نسبت به بچه‌ها نیز باید در نظر گرفته شود. به عنوان یک جامعه ما حقایق انکارپذیری را درباره بچه‌ها، خانواده‌ها، پرورش کودک، تعهد و مسئولیت نادیده می‌گیریم. ما تمامی اصولی را که برای خانواده‌ها ارزشمند است و جزء حقوق آن‌ها به شمار می‌آید، به نام آزادی و تنوع‌طلبی، در برابر فرد و حقوق نه‌چندان ارزشمند او فدا می‌کنیم. هنگامی که این ارزش‌ها به واسطه نیروهای قدرتمندی پذیرفته و تقویت می‌شوند (از جمله توسط متخصصان سلامت ذهن یا روح و روان)، گرفتار مشکل بزرگی می‌شویم. مطالب مجله «روانشناسی امروز»^۱ در می - ژوئن ۱۹۹۹، زیر عنوان «با هر نام دیگر...» به توصیف نقش‌هایی پرداخته است که با سرعت هرچه بیشتر تغییر نوع رایج خانواده را دربر دارد، ضمن آن که از نقش‌های جدید به عنوان «قانون‌های جدید» پدرمادری یاد می‌کند.

اشکال جدید خانواده شامل خانواده‌های دو نفره، والدین اجتماعی، پدر و مادر نوبتی، پدر و مادر از راه دور، پدر و مادر محلی و پدر و مادر جدای از هم، صرفاً نمونه‌هایی از اسامی ساخته‌شده و غیرقانونی هستند که آشفتگی موجود در زندگی بچه‌های درمانده، نیازمند و آسیب‌دیده توسط بزرگسالان را نشان می‌دهند. کریستن پیتروفسکی^۲، معلم آینده از

کالیفرنیا^۱ می نویسد: «من فقط ۲۱ سال دارم، اما آیا راجع به غم انگیز بودن داستان مجلهٔ «روانشناسی امروز» اشتباه فکر می کنم؟» همکلاسی های او استاد (من مشغول تحصیل هستم تا در آینده معلم دبستان شوم) به من گفته اند که باید این موضوع را به عنوان یک امر عادی بپذیرم. وقتی به بچه هایی که در آینده باید به آن ها درس بدهم فکر می کنم، قلبم فشرده می شود که باید این موضوع را به عنوان یک امر عادی بپذیرند. به راستی آیا من دیوانه ام؟»

در مخالفت با مطالب «روانشناسی امروز» مجلهٔ دیگری (در ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۷) چنین نوشت: «افرادی را که با هم نه پیوند خونی دارند، نه ازدواج کرده اند و نه رابطهٔ فرزند - والدینی دارند، نمی توان به عنوان «یک خانواده» تعریف کرد، زیرا تعریفی را که فرمان الهی از خانواده دارد و آن را شامل افرادی می داند که با داشتن رابطهٔ خونی، ازدواج یا فرزندخواندگی تشکیل یک واحد خانوادگی را داده اند و در یک مکان زندگی می کنند، تغییر داده و تحریف می کند. علاوه بر آن که این پیامد حیرت آور را نیز با خود دارد که «خانواده به معنای پنج نفر یا کمتر است که بدون نیاز وابستگی به یکدیگر، به عنوان عضوی از واحد خانواده در خانه ای مشترک سکنی گزیده اند. از این رو به نظر می رسد تعریف مجلد از خانواده اهمیت بیشتری یافته است، همان گونه که خانم ماری آن مک جیلوری^۲ مشاور، یادآوری می کند که: «ما نمی خواستیم تعریف خانواده را تا حدیک سطل زباله تقلیل دهیم... حقیقت این است که جامعه نیاز به مکشی برای تأمل اخلاقی دارد.» فکر نکنید این نوع مکث با مخالفت روبرو نخواهد شد. بزرگ ترین خیانت رسانه ها چشم پوشی از عقل سلیم و ارزش ها با کاربرد کلمهٔ «به اصطلاح» است. واژه ای که برای به سخره گرفتن مطالبی است که

بعد از آن می‌آید. من اغلب می‌بینم که این کلمه قبل از مفاهیم غیر قابل قبول و محرکی چون «ارزش‌های خانواده» یا «خانواده سنتی» می‌آید.

در همین رابطه، مقاله‌ای دربارهٔ «به اصطلاح» که مؤسسه تحقیقات اجتماعی^۱ دانشگاه میشیگان^۲ ارائه داده است، در روزنامه ایالات ویسکانسین^۳ در ۲۱ آوریل ۱۹۹۹ منتشر شده بود. بدون اشاره به هرگونه تحلیل شخصی یا طرفداری از روش یا نتیجه‌گیری حاصل از تحقیق، گزارش روزنامه به وضوح حاکی از آن بود که «اگر شما مادری شاغل در بیرون از منزل هستید، نه تنها مادر نیستید بلکه زنی هستید که حافظ خانه‌ای است که در حال سوختن در آتش است.»

اکنون، در چنین شرایطی، اوضاع چگونه می‌تواند باشد؟ شما به چه نحوی می‌توانید برای کسی کاری انجام دهید، در حالی که در طول روز در کنار او حضور ندارید؟ مقاله ادامه می‌دهد که، به استناد یکی از مجلات، تحقیقات نشان می‌دهند که در خانواده‌های به اصطلاح سنتی، والدین، به‌طور متوسط برابر با ۲۲ ساعت در هفته را با بچه‌هایشان سپری می‌کنند. در حالی که در خانواده‌هایی که پدر و مادر هر دو شاغل هستند، بچه‌ها ۱۹ ساعت در هفته به‌طور کامل مورد توجه والدینشان قرار می‌گیرند.

به نظر می‌رسد گزارشگر از جنبه خواندن تحقیق بر پایه تفسیر مجله از آمار به دست آمده (این که آیا برخاسته از منبع علمی است یا خیر؟)، نگرانی‌ای ندارد. کلمه ابهام‌آور و چندپهلوی «به اصطلاح» صرفاً برای توصیف «خانواده‌های سنتی» به کار می‌رود، نه برای «خانواده‌هایی که پدر و مادر هر دو شاغل هستند»، زیرا بچه‌های خانواده‌های دوم توجه «کامل» پدر و مادرشان را دریافت می‌کنند. خانواده‌های سنتی صرفاً ساعاتی را با

1. Institute for Social Research

2. Michigan

3. Wisconsin state journal

بچه‌هایشان «سپری می‌کنند» (و احتمالاً توجه ناقصی هم دریافت می‌کنند). گزارشگر نپرسیده که محققان چگونه این ساعت‌ها را تخمین زده‌اند، و یا حتی منظور از این ساعت‌ها، چه بخشی از ساعت‌ها هستند؟ معنی «ساعت‌های سپری‌شده» چیست؟ به عنوان مثال، آیا ساعت‌های خواب را هم شامل می‌شود؟ خلاصه کلام این که در حقیقت میزان تحمل جامعه نسبت به هرگونه «انتخاب آزادی»، شامل زوجیت‌های نامشروع و دوره‌ای و نیز پدر و مادرهای جداشده است که روی آوردن پدر-مادران از سمت بچه‌ها به فرصت‌های شغلی و در نتیجه به خطر افتادن بسیار جدی موقعیت بچه‌ها را در پی داشته است. خودکشی نوجوانان بیش از سه برابر شده است، جنایت توسط جوانان رایج‌تر و خشونت بارتر گردیده، بسیاری از بچه‌ها با بیماری‌های روانی و آموزش ناخواسته اغتشاش مواجه‌اند و عملکرد مدارس ضعیف‌تر از قبل شده است. باید بگویم چنین تجربه اجتماعی‌ای از شکستی مسلم حکایت دارد. هنوز بزرگسالان رغبت چندانی به ابراز رضایت شخصی خود ندارند. در مقاله بسیار جذاب باریارا دافوایت‌هد^۱ در ماهنامه آتلانتیک^۲ (آوریل ۱۹۹۳) که به کنایه «دان کوآیل^۳ درست بود» نام گرفته، چنین آمده است: «پس از گذر از نزاع‌های عمومی دربارهٔ به اصطلاح تنوع خانواده، مستندات تحقیقات علوم اجتماعی در حال عیان شدن است. زوال خانواده‌هایی که هم پدر و هم مادر حضور دارند، هرچند ممکن است که به ظاهر به نفع پدر و مادر باشد، اما برای بیشتر بچه‌ها خطرناک است و به طرز چشم‌گیری جامعه را متزلزل می‌سازد.»

خانم وایت‌هد اشاره می‌کند که اختلال در خانواده فقط یک حادثه

1. Barbara Dafoe Whitehead

2. Atlantic Monthly

3. Dan Quayle

ویرانگر نیست، بلکه به شکل زنجیره‌ای از حوادث مخرب همچون جدایی، طلاق، زندگی در خانواده تک‌والدی، زندگی با یک والد و معشوق یا معشوقه، ازدواج مجدد یکی یا هر دوی آن‌ها، زندگی در خانواده‌ای به همراه پدر یا مادرخوانده یا خانواده‌ای مشابه و امثال این‌هاست. بسیاری از تماس‌های گرفته‌شده با برنامه رادیویی‌ام در رابطه با جنبه‌هایی از این «مسیر رو به جهنم» برای بچه‌هاست. هرچند شنونده‌ها در کلام نگران آسایش بچه‌هایشان هستند، اما به طرز درممانده‌ای شکوه می‌کنند که، «اما من چه کنم؟ شادی‌های من چه می‌شود؟ من چه زمانی می‌توانم به خواسته‌ام برسم؟» در میانه راه، دقت نظر امریکایی که ارزش‌گذاری به تعهد و شخصیت (و ماداری جسمی، تعهد به پیمان مقدس، فداکاری برای خانواده) است، با کشش به خودخواهی و خودمحوری (آزادی جنسی، حق خوشبختی دائمی، سعادت بچه‌ها و همسر به عنوان محدودیت ظالمانه) برتابانده می‌شود.

لیود اولیویا دیویس^۱، مشهور به زن افاده‌ای، در ستونی از روزنامه‌ای (۲ فوریه ۱۹۹۵) چنین نوشت: «شما نباید وظایف پدر-مادریتان را نادیده بگیرید. نباید به بهای نابودی بچه‌هایتان تمایلات بچه‌گانه خود را پیرو رانید. شما نباید از بچه‌هایتان انتظار داشته باشید آن‌گونه بچگی‌شان را طی کنند که شما گذرانده‌اید یا دوست داشتید بگذرانید، در حالی که بچه‌های شما شخصیت خاص خودشان را دارند. از همان زمانی که بچه‌هایی از خودتان به دنیا می‌آورید، مسؤول هستید که وظایف پدر-مادریتان را به عهده بگیرید، چه بخواهید و چه نخواهید. نباید از مسؤولیتان کوتاهی کنید چون معشوق شما به سرپناهی برای زندگی کردن

یا فرزندتان به پول برای خرید لباس مدرسه یا پرداخت شهریه به مدرسه‌اش نیاز دارد. شما نباید از این‌که کوکائین روی چرم زیبای مبل، یا آشغال سیگار روی کاناپه کهنه شما ریخته، غرولند کنید چون روز سختی را پشت سر گذاشته‌اید. متأسفم، اما دارید بالغ می‌شوید.»

پدر و مادرهای دیوانه

در سه دهه اخیر، مشاوران دبیرستان شاهد تغییر در شغلشان از راهنمایی در انتخاب رشته دانشگاهی یا شغل آینده (ساده و اساسی) دانش‌آموزان به تلاش در یاری بچه‌ها برای نجات از انزوای جامعه‌ای هستند که ضمن گسترش بخشی اصول اخلاقی در درمان نازایی برای کمک به افراد نوید از باروری، متأسفانه، اهمیت پدر و مادری و ارزش‌های ضروری در راستای تحول بچه‌ها به انسان‌هایی ارزشمند را ناچیز می‌شمارد.

اندی ولاهان^۱، مشاور دبیرستان ولسلی^۲ به روزنامه‌ای (۱۷ می ۱۹۹۹) چنین می‌گوید: «بچه‌ها با مسائلی مواجه‌اند که هرگز نباید با آن رویاروی شوند، همچون خانواده‌های فروپاشیده، انواع تجاوزها، بی‌نظمی در خوردن، خشونت در خانه، مواد مخدر و افکار ویرانگر. بحث پیرامون نگرانی‌ها چنان همه‌جانبه شده که بر سر میز شام هم جایی باز کرده است. اما مسئله در این است که اصلاً میز شامی وجود ندارد. در واقع شمار خانواده‌های فعلی بسیار اندک هستند. از این رو فقط ما هستیم که نقطه اتکا و راهنمای پدر و مادران هستیم.»

مشاوران مدرسه با تمامی توانمندی‌ها و دلسوزی‌هایشان، کارمندانی هستند که مسؤول زندگی و خانواده‌های خودشان هستند. آن‌ها فقط می‌توانند برای مشاوره به یک جوان، زمان تعیین شده بین کلاس‌ها را اختصاص دهند. توجه محدود آن‌ها نمی‌تواند جایگزین زمان، توجه، صمیمیت و لذتی شود که پدر و مادر با حضورشان نثار جوان می‌کنند.

تنبیه‌یوانه‌ای ساده

به نقل از «مقدمه تربیت»^۱، نوشته «جودیت ریچ هریس»^۲ درباره جوانی، هرچه هم که مشاوران گفته‌هایشان نامربوط باشد، اما از تحقیقات انجام شده نظرات بسیار عجیبی به دست می‌آید که حاکی از آن است که عملکرد پدر و مادرها چندان هم نقش مؤثری ندارد. هیچ‌یک از کارهایی که پدر و مادرها انجام می‌دهند، تأثیر بلندمدتی بر بچه‌ها نخواهد داشت. عامل نژادی و گروه هم‌سالان از تأثیرگذاران اصلی‌اند. برخلاف این حقیقت که متخصصان پرورش کودک همچون «هارمارد جرم کاگان»^۳ و «تی‌بری برازلتون»^۴ چنین نظراتی را بی‌معنی و بی‌اعتبار می‌دانند، رسانه‌ها به آن توجه بسیار زیادی نشان می‌دهند. چرا؟

همان‌طور که «جان لئو»^۵ در مقاله‌ای به کتاب یادشده اشاره می‌کند: بسیاری از پدر و مادرهای نگران می‌خواهند اطمینان بیابند که عادت‌هایشان در تربیت بچه‌ها، آسیبی به آن‌ها نمی‌رساند. پدر و مادرهای اهل فکر و اندیشه که خواسته‌های بیش از حد خود را بر نیازهای

1. The Nurture Assumption

2. Judith Rich Harris

3. Harvard's Jerome Kagan

4. T. Berry Brazelton

5. John Leo

بچه‌هایشان مقدم می‌دارند، به دنبال دلایلی برای مبرا کردن اعمال بخود هستند که در حال حاضر در این کتاب با قیمتی بسیار نازل در دسترس شماست.»

گزاره‌گویی‌هایی که در کتاب‌ها و مقاله‌ها مطرح می‌شوند، حاکی از آن‌اند که طلاق به بچه‌ها آسیبی نمی‌رساند، مراقبت فردی غیر از پدر و مادر نسبت به مادر مقدم‌تر است و تمامی آسیب‌هایی که بر بچه‌ها می‌رسد، به دلیل آن است که زندگی پدر و مادرهایشان بسیار پرمشغله بوده است.

«ژاکلین کندی اناسیس»^۱ به بهترین نحوی این موضوع را چنین بیان می‌کند که: «اگر شما بچه‌هایتان را بد تربیت کنید، فکر نمی‌کنم هر کار دیگری که انجام دهید نیز به درستی انجام شود.» (کسی که بچه‌اش را درست تربیت نمی‌کند، کارهای دیگرش را هم نمی‌تواند درست انجام دهد).

این «هرکار دیگر» است که جامعه به شکل تأسف باری مورد توجه قرار داده است. «مارگارت مید»^۲ نیز که تحقیقاتی در مورد به اصطلاح فرهنگ‌های بی‌تمدن انجام داده است چنین می‌گوید (به نقل از روزنامه‌ای به تاریخ ۲۶ می ۱۹۹۹): انسان‌شناسان بسیاری ظاهراً خانواده‌هایی در «شیلیکن ولی»^۳ کالیفرنیا را مورد تحقیق قرار داده‌اند که آن‌ها نیز نشان از عادات غیر معمول داشته‌اند. لیزا مک‌نالی^۴ از «اکلاهما سیتی» درباره مقاله یادشده می‌نویسد: «در خانواده‌هایی که پدر و مادر، هر دو به کار در بیرون از خانه مشغولند، اعضای خانواده برای گفتگو با یکدیگر از پست الکترونیکی و پیغام‌گیر استفاده می‌کنند. آن‌ها برای خرید به

1. Jacqueline Kennedy Onassis

2. Margaret Mead

3. Silicon Valley

4. Lisa McNally

5. Oklahoma City

خواروبارفروشی نمی‌روند، بلکه با پست الکترونیکی فهرست مواد مورد نیاز خود را برای مغازه‌دار می‌فرستند. آن‌ها برای فعالیت‌های فوق برنامه بچه‌هایشان اقدامی نمی‌کنند، بلکه افرادی را برای این کار می‌گمارند، و حتی به نظر می‌رسید که به ندرت بچه‌هایشان را ببینند. آن‌ها همان‌گونه که با حیواناتشان رفتار می‌کنند، با بچه‌هایشان رفتار می‌کنند. پدر و مادرها چنان درگیر مسائل خودشان شده‌اند که کسی را استخدام می‌کنند تا بچه‌هایشان را برای تفریح بیرون ببرد، درست مثل این که سگی را از خانه بیرون بیدازی تا فرش را کثیف نکند. کل این مقاله وحشتناک و باورنکردنیست، اما ناباورانه‌ترین بخش آن پذیرش این شیوه زندگی توسط کسانی است که مطابق با آن زندگی می‌کنند. چه چیزی به اینان قبولانده که باید همه این شرایط را با هم داشته باشند (بچه‌های درگیر در فعالیت‌ها و شغل‌های جالب)، بدون این که چیزی نادیده گرفته شود. اما به اعتقاد من برای «خانواده‌ها»، بزرگ‌ترین اصل از قلم افتاده است، یعنی تبیین قلب‌شان وقتی که همسر یا فرزند خود را در آغوش می‌گیرند. حال دیگر باید بروم چون وقت آن رسیده که دو پسر بزرگم را بخوابانم، زیرا همان ۵ دقیقه آخر هم که این نامه را برای شما می‌نوشتم، به حد کافی زمان اختصاص یافته به آنان را از ایشان گرفته‌ام.»

بسیاری از وحشتناک‌ترین کتاب‌های نوشته شده، بدین علت ترسناک هستند که آن‌ها جهان مقتدر امروزه را مکانی نشان می‌دهند که نیروهای دولتی به کمک تکنولوژی زندگی را غیرفردی کرده‌اند. روابط نزدیک و پیوندهای انسان‌ها به واقع حذف شده‌اند و بچه‌ها را دولت تعلیم داده و تربیت می‌کند. به سختی می‌توانم باور کنم که آنچه زمانی غیرانسانی و ستمگرانه قلمداد می‌شد، اکنون چنین معنایی ندارد. آنچه زمانی وحشت تلقی می‌شد، حالا خوب برداشت می‌شود و نه فقط خوب که از آن تجلیل

هم می‌شود! «رنی»، یکی از شنوندگانم - فتوکپی مقاله‌ای را برایم فرستاده است که دربارهٔ نهایت کار کردن «به اصطلاح» مادری است و جایزهٔ میلیون دلاری را به دلیل ویژگی و هنرِ جلب مشتری به دست آورده، و در روزنامه‌ای (در تاریخ ۲ می ۱۹۹۹) منتشر شده است. مسلماً این موفقیت شغلی بدون هزینه نبوده است. او می‌گفت: «سال گذشته من ۱۴ روز کاری را در شهر بودم. این سال، سال از جان‌گذشتگی بود. زمان و انرژی بسیاری را صرف کردم. سگ‌هایم از این بابت از من بسیار خشمگین بودند و بچه‌هایم نیز کمی دلخور.»

باید این نکته را بگویم که او مادر دو نوجوان است، طلاق گرفته و چند ماه دیگر قرار است دوباره ازدواج کند. بچه‌هایش خانوادهٔ سلامتی ندارند، مادرشان بیشتر اوقات ۲ هفته ۲ هفته این طرف آن طرف در سفر کاری است، اما البته او برای زندگی عاشقانه‌اش فرصت کافی دارد. به نشر چنین مقاله‌ای در روزنامه‌ای پرتیراژ، باید تبریک گفت که بدون آوردن هرگونه صفت رذیله و پلیدی، بدون هر نوع تفسیر داورانه‌ای و نیز بدون نقل قول‌های انتقادی کارشناسان دانشگاهی یا پرورش‌کودک نوشته شده است. شما باید قوهٔ بینایی‌تان را از دست داده باشید تا نقشه‌ای که برای تضعیف خانواده، یعنی مأمّن و حامی بچه‌ها، و یکی از مهم‌ترین نهادهایی که بیش از هزاران سال در پیشینهٔ تاریخی بشر سابقه دارد را ببینید. من هزاران داستان، مقاله و نامه با مثال‌هایی از تلاش‌های سرمایه‌داران، دولت، کانون‌های حرفه‌ای و رسانه‌ها دریافت می‌کنم که در صدد حذف پدر و مادر نمونه از خانواده هستند. برخی برنامه‌های تلویزیونی که نمایی از خانوادهٔ سستی دارند، در تردید و هراس‌اند، زیرا بر فداکاری‌هایی که

پیونددهی خانواده مستلزم آن است، تأکید دارند، در حالی که بسیاری نمی‌خواهند چنین ارزشی را تحقق بخشند. بنابراین، حدس می‌زنم بهترین راه برای پیشبرد عمل، پایین آوردن مانع — و در این وضعیت — حتی تا زمین است: چه اتفاقی در مورد چنین تصمیمی (بالا بردن مانع) افتاده است؟

این برنامه برای متزلزل ساختن خانواده‌ها و ناچیز شمردن بچه‌ها، و در حمایت از زندگی عاری از معیارهای اخلاقی، همراه با تخفیف گناه بی‌لباقی و کوتاهی‌های عمدی و نیز خودخواهی بی‌شرمانه نامتعارف کنونی طراحی شده است. بنیان ارزش‌های جامعه آمریکایی در سال ۱۹۹۷ در گزارشی به نام «دل‌های گرفته، افکار گرفته، داستان ازدواج در کتاب درسی» منتشر شد. این تحقیق ارزشیابی کتاب‌های درسی درباره ازدواج و زندگی خانوادگی در سطح بیست کالج کشور بود. نتیجه به دست آمده حقایقی غم‌انگیز به این شرح را در بر داشت:

- کتاب‌های درسی خانوادگی تقریباً همه، بیشترین تأکیدشان بر موضوع «شادی» است تا روابط بین ساختار خانواده و جنایت جوانان.
- کتاب‌های درسی خانوادگی به اثرات جدایی همسران یا سرپرستی توسط یکی از والدین بر بچه‌ها با اختصاص میانگینی برابر با ۳/۵ صفحه به این موضوع به طرز چشم‌گیری بی‌توجهی نشان داده‌اند.
- فقط ۲۴ فصل از ۳۳۸ فصل این کتاب‌های درسی با اثرات خانواده بر بچه‌ها ارتباط دارد. در نهایت در سه مورد مطالبی از کتاب به روابط بزرگسالان اختصاص یافته، بدون توجه به این‌که به چگونگی این تأثیر پردازد.

— کتاب‌های درسی اخیر منظر و نمای ناخوشایندی از ازدواج را مطرح می‌کنند. در مورد بهایی که بزرگسالان باید در قبال ازدواج بپردازند،

برخوردهای اغراق آمیز شده است، در حالی که مزایا و بهره‌مندی‌های ازدواج، چه برای افراد و چه برای جامعه بسیار ناچیز و حتی نادیده انگاشته شده است.

— کتاب‌های درسی اخیر پر از اشتباهات زننده، تحریف تحقیقات، حذف اطلاعات مهم و توصیف نادرست دانش و تخصص هستند.

نویسنده محقق، پروفیسور «نروال دی گلن»^۱، استاد دانشگاه «تگزاس»^۲ در «آستین»^۳ سردبیر سابق روزنامه «مسائل خانواده»^۴ و «جامعه‌شناختی معاصر»^۵ که از سال ۱۹۷۹ عضو هیئت‌مدیره روزنامه «ازدواج و خانواده»^۶ است چنین اظهار نظر می‌کند: آنچه در اغلب این کتاب‌ها به «اتفاق آرای متخصصان» مطرح می‌کنند، با بسیاری از موازین علوم اجتماعی به شدت در تضاد است. نتیجه این است که یک روی پدیده ازدواج که به سود بزرگسالان و در حمایت از بچه‌هاست، به شدت کم‌اهمیت نمایانده می‌شود.

چه کسی بهره‌مند می‌شود

چرا بسیاری از تحصیل‌کرده‌ها و استادان دچار اشتباه می‌شوند، گزافه‌گویی می‌کنند، دست به تحریف حقایق می‌زنند و به وضوح درباره چنین مسائل مهمی، یعنی ازدواج و خانواده دروغ می‌گویند؟ در پشت این برنامه‌ها چه نقشه‌هایی نهفته است؟ همان‌طور که کارآگاهان جنایی برای یافتن قاتل این سؤال را می‌پرسند، ما هم می‌پرسیم که چه کسی بیشترین سود را از اتفاق آرای متخصصان می‌برد؟ بچه‌ها که سودی نمی‌برند. آن‌ها

1. Norval D. Glenn

2. Texas

3. Avstin

4. Family Issues

5. Contemporary

6. Marriage and Family

با ناامنی و موقعیت‌های متزلزلی روبرو می‌شوند که در آن نادیده گرفته می‌شوند. بزرگسالان هم که سودی نمی‌برند، تمامی تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که سلامت روانی، احساسی، مادی و جسمی در درون خانواده افزایش می‌یابد. بنابراین، در واقع چه کسی از نادیده گرفتن این حقایق سود می‌برد؟ آیا آنان کسانی هستند که می‌خواهند ماجراهای خانواده بی‌کفایت و رنج‌کشیده خود را توجیه کنند؟ انکار ارزش‌گذاری بر تعهد و فداکاری برای خانواده و بچه‌ها، شاید درمانی باشد که بعضی از متخصصان حرفه‌ای، به کمک آن به جبران کمبودها و تألماتی پرداخته‌اند که در اثر عقلت و بی‌ایافتی والدین در کودکی نصیب‌شان شده است. آیا اینان کسانی هستند که می‌خواهند انتخاب‌ها و مخالفت‌های خود را توجیه کنند؟

شاید کسانی که از تحریف حقایق مربوط به خانواده‌ها و بچه‌ها سود می‌برند، افرادی هستند که می‌خواهند خدا و احکام الهی را در زندگی دنیوی‌شان نادیده بگیرند. حیرت‌آور است که در روند کلی رسانه‌ها و در بین نخبگان فرهنگی، اعتقاد به قدرت مافوق و بالاتر (خدا) و اصول اخلاقی دنیوی، تا چه حد به تحقیر صورت می‌گیرد. هرچند که این کشور اصولاً به عنوان سرزمینی مشهور است که وعده حقوق مسلمی را می‌دهد که خدا به ما عطا فرموده است، اما احترامی برای دین به عنوان میزانی تأثیرگذار در حیات ملی قائل نیست. اولین تحریفی که از آزادی دینی شده، تأکید بر بی‌قیدی به دین است، که در نتیجه آن ذهنیت دنیوی که خواسته‌ها و احساسات را حریم‌گذاری و تدهین می‌کند، مانند بت‌پرستی به شدت ویرانگر شده است. ما خود، خدای خودمان شده‌ایم و مطابق با نوع جدیدی از فرمان گام برمی‌داریم - اگر دلت می‌خواهد انجام دهی، انجامش بده! - برخلاف احکام خداوند که می‌خواهد در برابر خواسته‌های خود، متقی باشیم.

آیا بهره‌مندان از «دروغ بزرگ» در بین فمینیست‌ها هم یافت می‌شوند؟ به نقل از روزنامه‌ای: «فمینیسم مخالف رابطه جنسی نیست. بلکه صرفاً مخالف خانواده است. اصل اساسی و مهم «ان، او، دلیو»^۱ (سازمان ملی زنان) این بود که زنان باید خانه‌داری و پرورش کودک را رها کنند و در بیرون از منزل به کار مشغول شوند تا به این ترتیب از لحاظ اقتصادی و سیاسی مستقل از مردان شوند. به بیان یک منتقد، خانه‌داری و بچه‌داری خسته کننده، یکنواخت، غم‌انگیز و بزرگ‌ترین مانع موفقیت زنان در زندگی زنان است. از لحاظ مادی هم وابسته بودن به شوهر، تحقیرکننده و خفتبار است. آیا آن‌هایی که آزادی را ستایش می‌کنند، با بی توجهی و بی‌اعتنایی منتظر آن‌اند تا از فروپاشی خانواده بهره‌ای ببرند؟ منشور حقوق مجمع کتابخانه‌های آمریکایی^۲ اعلام کرده است که کتابخانه‌ها نباید در قبال دسترسی به اطلاعات شرایط امنی را لحاظ کنند. بنابراین، بچه‌ها حق دارند به هر چیزی که در اینترنت می‌خواهند که می‌تواند تصاویر مستهجن را هم شامل شود، دسترسی داشته باشند. از جمله موضع ای ال ای^۳ این است که مسئولیت نگهداری از بچه‌ها باید بر عهده پدر و مادرها باشد، حتی اگر نتوانند همیشه در کتابخانه یا در مقابل صفحه نمایش کامپیوتر که برخلاف محتویات کتاب‌ها، به وضوح قابل مشاهده است، در کنار بچه‌ها حضور داشته باشند. از این رو زمان آن فرا رسیده که فرهنگ‌مان را از هیچ و مرج و گسیختگی اخلاقی و اجتماعی که گرفتار آن است، نجات دهیم. آیا چنین وضعیتی ناامیدکننده نیست؟ در حالی که بیشتر اوقات هیچ امیدی ندارم اما گاه روزه‌ای از اندک امیدی در برابرم هویدا می‌شود، مثلاً بعد از دریافت

1. NOW

2. American Library Association Bill of Rights

3. ALA

انشای زیر از یک دانش‌آموز کلاس ششم که توسط معلمش، مارلا شلاتر^۱، در سال ۱۹۹۷ فرستاده شد.

موضوع این بود که شرح دهید اگر شما خودتان پدر و مادر بودید، چگونه رفتار می‌کردید.

عشوقی نهایت

«به عنوان پدر و مادر، من همیشه باید قبل از خودم به بچه‌هایم فکر کنم. اگر خودم چیزی بخواهم اما بچه‌ام به آن احتیاج داشته باشد، باید آن را برای بچه‌ام تهیه کنم. من نباید به هیچ وجه خودخواه باشم. پدر و مادر بودن به این معناست که من نیازهای بچه‌هایم را بر خودم ترجیح دهم، آن‌هم هرچه می‌خواهد باشد. پدر و مادر بودن وظیفه حساس و سختی است، اما من آن را دوست خواهم داشت.» ما باید بدانیم که مسیر نادرستی را پیموده‌ایم. «کاتلین پارکر»^۲ نویسنده اتحادیه در ستون مخصوص خود در می ۱۹۹۹ بازی را با این عنوان شروع کرده است: «ما به بچه‌های خود یک معذرت‌خواهی بدهکاریم. متأسف‌آم که ما بزرگ‌ترها از مسؤولیت‌هایمان در مورد تربیت، پرورش و حمایت از شما طفله می‌رویم و از انجام آن کوتاهی می‌کنیم. بدین ترتیب ما خودمان را متقاعد کرده‌ایم که شما نیازی به وجود پدر یا مادر و یا هردو، ندارید، اما برای ایجاء شما، هردو با هم آمیزش یافتیم. متأسف‌آم که حتی وقتی تازه به دنیا آمده بودید، شما را به غریبه‌هایی سپردیم که برای نگهداری از شما به آن‌ها اعتماد کرده بودیم، اما در درون خود می‌دانستیم که آن‌ها نمی‌توانند آنچنان که ما شما را دوست داریم، دوست‌تان بدانند. واقعاً از همه این‌ها متأسف هستیم.»

ولی من در معذرت خواهی‌ام به دلیل تجربه‌های به ظاهر معنادار دینگری با خانم پارکر همراه می‌شوم:

— رابطه جنسی زودهنگام بچه‌ها در زمان تحصیل به دلیل آموختن رابطه جنسی در سنین ابتدایی و وجود مراکز درمانی که بچه‌ها بدون توجه یا رضایت پدر و مادر در آنجا تحت درمان یا مشاوره قرار می‌گیرند.

— پذیرش پدیده غیرانسانی سقط جنین در سطحی وسیع به عنوان راه حل دیگری برای کنترل تولدهای ناخواسته و دسترسی آسان نوجوانان به مکان‌های متعددی برای انجام آن بدون نیاز به رضایت پدر و مادر، مانند مراکز درمانی و مطب پزشکان.

— ضرورت روان‌درمانی در رویارویی با رفتارهای متفاوت، از اختلالات ناشی از کمبود محبت تا افسردگی که بسیاری از آن‌ها بدون شک نیازی به درمان ندارند و با اختصاص توجه و زمان بیشتر توسط بزرگ‌ترها و مراقبت آن‌ها قابل بهبود است.

— پروبال دادن و قدرت بخشیدن به بچه‌ها در برخورد و رویارویی با مسئولان و سرپیچی آنان از قوانین، ضمن توجه اغتشاشات‌شان با دادخواهی و تهیه امکانات دسترسی به دادگاه‌ها برای حل مکرر مشکلاتی که باید با اخراج از مدرسه، ماندن در خانه یا حبس حل می‌شود.

— حذف سنت‌های خانوادگی، مانند خوردن شام دسته جمعی، رفتن به تعطیلات دسته جمعی، انجام اعمال دینی و رفتن به کلیسا یا... و به این ترتیب محروم کردن بچه‌ها از زندگی آمیخته با احترام، معنا و ثبات.

— قرار دادن الگوی رفتاری که با تأکید بر شغل و حرفه و اصل نمودن منافع مادی و نیز غفلت از بچه‌ها و خانواده، فقط به غریزه، قدرت و خودخواهی ارزش می‌نهد.

— مجاز دانستن فضای غیراخلاقی، بی‌خبری، خشن و زشت رسانه‌ها

و تأسف‌بارتر از همه، غفلت از آنچه بچه‌ها می‌شنوند، می‌بینند، می‌خوانند و یا با آن بازی می‌کنند.

«آماندا مک‌آلپین»^۱ ۱۴ ساله در مقاله‌اش دربارهٔ اشتباهی که امروزه پدر و مادرها در مورد بچه‌ها مرتکب می‌شوند، در یکی از روزنامه‌ها (به تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۹۹۸) به درستی چنین می‌نویسد: «بزرگسالان امروزی! پدر و مادرها در بزرگ شدن بچه‌ها معمولاً به آن‌ها کمک می‌کردند. اما آن‌ها حالا فقط شاهد بزرگ شدن بچه‌ها هستند. پدر و مادرها باید بچه‌های خود را اصلاح کنند. اکنون فقط آن‌ها را نادیده می‌گیرند. پدر و مادرها بچه‌های خود را با شغل، پول و کالا، کالای بیشتر، کالای بزرگ‌تر و کالای بهتر داد و ستد می‌کنند. هیچ‌کس در خانه در کنار بچه‌ها حضور ندارد. نوجوانان بیشتر از کودکان به حضور مادر در خانه نیاز دارند. کامپیوتر، تلویزیون، رادیو، همه مملو از زیاده‌های کثیف، جنایت، رابطهٔ جنسی، خون و اعضای بدن هستند. این موضوع مرا بیمار می‌کند. آیا بچه این زیاده‌ها را به دور می‌اندازد. نه، من این‌طور فکر نمی‌کنم. خوب، چه کسی مسؤول است؟ فقط بزرگ‌ترها. اگر پدر و مادرها بچه‌هایشان را دوست داشتند، می‌توانستند با این شکل مقابله کنند. مردم، بپاخیزید! از بچه‌هایتان مراقبت کنید، آن‌ها را به کلیسا ببرید. کتاب مقدس خود را بردارید و دستوراتش را به کار گیرید. چنان باشید که بچه‌های شما می‌خواهند - خوب، آدم‌های محترم قابل اطمینان! آن‌ها را دوست بدارید. به حرف‌های آنان گوش دهید. در کنار آن‌ها حضور داشته باشید. شما با عشقی که از بچه‌های خود دریافت می‌کنید، زندگی بهتری خواهید داشت تا با پول، کالای بزرگ‌تر، ماشین‌های جدیدتر و لباس‌های مزین‌تر. زمانی را به بچه‌هایتان اختصاص دهید، آن‌ها را بشناسید و سعی کنید دربارهٔ آن‌ها بیشتر بدانید.

کلمه «نه» را هم به کار ببرید و منظور از آن را بگویید. لازم است مادرها با آغوشی باز در خانه باشند، درست مثل مادر من.

بچه‌ها باید ما را راهنمایی کنند! بیش از ۵۵۰ دانش آموز دبیرستانی در «آناپولیس»^۱، «مریلند»^۲، به پرسش تحقیقی که از آن‌ها پرسیده بود (به اعتقاد آن‌ها چه چیزی باعث خشونت بچه‌ها شده است) جواب‌هایی دادند که در روزنامه (۵ می ۱۹۹۹) منتشر شد. حدس بزنید دو جواب اصلی آن‌ها چه بودند؟ اول، بی‌توجهی و کوتاهی در راهنمایی پدر و مادر. دوم، نبود قانون نظم در خانه و مدرسه. سوم و چهارم مواردی بودند که شاید با پاسخگویی به پرسش اول و دوم بتوان بچه‌ها را از رویارویی با آن‌ها حفظ کرد، یعنی اجبار و سلاخ. در حال حاضر جامعه ما از مسئولیت خود در حفظ خانواده‌ستنی کناره گرفته، در حالی که نتایج خوب آن، به وضوح در تمامی جنبه‌ها آشکارند. بی‌دلیل نبوده که اولین فرمان در کتاب تورات اقدام به ازدواج است. پدر و مادر بودن سعادت الهی و تعهد به خداوند است.

موضوع این کتاب درخواستی است که من از پدر و مادرها دارم تا بیشتر در زندگی بچه‌هایشان حضور داشته باشند و به آن‌ها کمک کنند تا درست را از نادرست تشخیص دهند. برای بسیاری از پدر و مادرها این شیوه به معنای تغییری شدید در سبک زندگی، رفتارها، عقاید، انتخاب‌ها و احساسات است. شاید چنین روشی ناراحت‌کننده به نظر برسد، زیرا در جامعه به ندرت از زندگی خانوادگی حمایت می‌شود و همین کاستی، تثبیت تدریجی مسائل را برای شما آزاردهنده می‌سازد. شاید این مشکل مربوط به زمانی باشد که شما به ارزش‌ها و حمایت دلسوزانه هم‌کیشان

۳۴ / کارهای نامعقلانه‌ای که پدر و مادرها با انجام آن‌ها...

دینی بخود نیاز داشته باشید. منظورم همان دینی است که هرگز وقتی برای صرف آن نداشته‌اید، و یا با آن مخالف بوده‌اید و یا بدون حضور آن بزرگ شده‌اید.

www.ketab.ir